

از خاک تا جلال
درس ۲۲: حزقیال
دکتر آر. سی. اسپرول

"چگونه سرود خداوند را در سرزمین بیگانه و غریب می‌سرایید؟" این سؤال بود که قوم یهود رو که به اسارت بابلی‌ها رفته بودند، آزار می‌داد. یادمه در عصر حقوق مدنی، در طول اون چالش، مارتین لوتر کینگ اینطور گفت: آمریکا، در تنظیم پایه‌هاش مثل دیگ مخصوص ذوب کردن بود که مردم از سراسر جهان از انواع جفاها فرار کردند و در پی آزادی به سواحل این کشور اومدند؛ اما فقط یک گروه در زنجیر به این کشور اومد.

اون‌ها تن‌ها گروهی بودند که به اراده‌ی خودشون نیومدند، بلکه مجبور شدند، چون تاجران برده بر روستاهای آفریقا هجوم برده و خانواده‌ها رو از هم جدا کردند و واقعاً مردم رو دزدیدند، اون‌ها رو در کشتی‌های کوچکی که برای این تجارت به کار می‌رفت، جمع کردند و به اینجا آوردند و به عنوان برده فروختند. اومدن این افراد به آمریکا، برای بردگی بود و ما هرگز نباید این رو فراموش کنیم.

اما در دنیای باستان، این جور چیزها، دزدیدن آدم‌ها از یک کشور و تبعیدشون، و بردگی اون‌ها در ملت فاتح، به نوعی متداول بود. و بعد از اینکه بابلی‌ها، ملت یهود رو فتح کردند، بهترین افراد قوم یهود رو گرفتند و برای خدمت در این سرزمین بیگانه بردند. این افرادی که خدای عهدشون و سنت‌شون، تاریخچه‌شون و وعده‌ها رو می‌شناختند، حالا این سؤال رو می‌پرسیدند: خدا چطور تونست اجازه بده این اتفاق بیفته؟

پس مهمه که وقتی به کتاب حزقیال و دانیال نگاه می‌کنیم، درک کنیم که این کتاب‌ها زمانی نوشته شدند که قوم خدا در اسارت بودند و با سؤال مربوط به حضور خدا در کشمکش بودند؛ آیا خدا ما رو ترک کرده؟ و یکی از چیزهایی که درباره‌ی کتاب حزقیال می‌گه، اینه که به طور گسترده، این کتاب به عنوان "تئودسی" یا اعتقاد به عدالت خدا عمل می‌کنه. حالا شاید این کلمه برای بعضی از شما جدید باشه.

می‌تونیم کلمه‌ی یونانی اون رو از هم جدا کنیم، "تئوس"، واژه‌ای برای "خدا" هست و "دیکائاس" کلمه‌ای برای "عدالت" و "نیکویی"؛ تئودسی، تلاش برای ابراز عدالت خدا در مورد مشکلات خاصی هست که در این دنیا باهاش مواجه میشیم؛ پس یکی از کارهایی که حزقیال باید انجام می‌داد، این بود که تئودسی ارائه کنه، بیان عدالت خدا در این دوران تاریک تاریخ یهود. و احساس می‌کردند که حزقیال به طور منحصر به فرد، برای این مأموریت واجد شرایط بود.

ما تمایل داریم در عهدعتیق، بین کاهنان و انبیا تمایز واضحی قائل بشیم؛ و کاهنان در نزد خدا، برای قوم خدا شفاعت می‌کردند. اون‌ها میانجی‌هایی بودند که به نوعی، به قوم خدمت کردند، درحالی که انبیا، سخنگوی خدا

بودند و غالباً مأموریتشون این بود که قوم رو توبیخ کنند، نصیحت کنند، سرزنش کنند و به توبه دعوت کنند، که این وظیفه‌ی حسادت انگیزی نبود.

پس شما نبی رو کسی می‌دونید که سفت و سخت و خشن هست، کسی که رحم نمی‌کنه، درحالی که ظاهراً بیشتر احساس می‌کنیم که کاهن، شفقت داره. اما منحصر به فرد بودن حزقیال به خاطر این بود که در خانواده‌ی کاهن به دنیا اومده بود و باید کاهن می‌بود؛ اما در سی سالگی، خدا کارش رو به عنوان کاهن متوقف کرد و او رو به عنوان نبی تقدیس کرد. به نظرم، می‌تونیم در کار او، ترکیب دو عنصر رو ببینیم، عنصر کهانت و عنصر نبوت.

حالا تئودوسی حزقیال، واقعاً در باب دوم کتاب شروع میشه که اسمش اونجاست. "که مرا گفت"، این خداست، "ای پسر انسان بر پای‌های خود بایست تا با تو سخن گویم." و چون این را به من گفت، روح داخل من شده، مرا بر پای‌هایم برپا نمود. و او را که با من متکلم نمود شنیدم.

که مرا گفت: «ای پسر انسان من تو را نزد بنی اسرائیل می‌فرستم، یعنی نزد امت فتنه انگیزی که به من فتنه انگیزخته‌اند. ایشان و پدران ایشان تا به امروز بر من عصیان ورزیده‌اند. و پسران ایشان سخت رو و قسی‌القلب هستند و من تو را نزد ایشان می‌فرستم تا به ایشان بگویی: خداوند یهوه چنین می‌فرماید. و ایشان خواه بشنوند و خواه نشنوند، زیرا خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند، خواهند دانست که نبی‌ای در میان ایشان هست.

و تو ای پسر انسان از ایشان مترس و از سخنان ایشان بیم مکن اگرچه خارها و شوک‌ها با تو باشد و در میان عقرب‌ها ساکن باشی، اما از سخنان ایشان مترس و از روی‌های ایشان هراسان مشو، زیرا که ایشان خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند.

پس کلام مرا به ایشان بگو، خواه بشنوند و خواه نشنوند، چونکه فتنه‌انگیز هستند. و تو ای پسر انسان آنچه را که من به تو می‌گویم بشنو و مثل این خاندان فتنه‌انگیز عاصی مشو بلکه دهان خود را گشوده، آنچه را که من به تو می‌دهم بخور."

حالا یک چنین فضایی هست: کتاب حزقیال با رویدادی شروع میشه که به طرز عجیب و پیچیده توصیف شده که حدس و گمان‌های عجیبی داره. در فیلم، رویارویی نزدیک از نوع سوم، گمان می‌کردند چیزی که حزقیال در رویای اولش درباره‌ی گردباد "مِرکابا" دید، چیز عجیبی که در هوا با چرخ‌های بسیار و همه‌ی این چیزها پرواز می‌کرد، شاید حزقیال واقعاً سفینه‌ی فضایی مریخی‌ها یا چنین چیزی رو در دوران باستان دید. مردم ارزش تصویر وصفی این رویداد رو کاملاً نادیده می‌گیرند، چون این چرخ در درون چرخ، این ظهور عجیب و غریبی که حزقیال دید، ظهور قابل رؤیت اربابه‌ی تخت سلطنت خدا بود.

یادتونه در عهدعتیق وقتی قوم اسرائیل در حال حرکت بودند، تخت خداوند پیشاپیش اون‌ها می‌رفت. اون رو حمل می‌کردند و قوم، پیاده این میله‌هایی رو که از طریق حلقه‌ها به گوشه‌ی بیرونی تخت وصل بود، حمل می‌کردند و

این ارزش تخت خدا رو نشون میداد و رهبری خدا پیشاپیش قوم می‌رفت؛ اما یادتون باشه که همه‌ی نمادها درباره‌ی اتفاقات روی زمین، خیمه، بعداً در معبد، برای این بود که توجه رو به چیزی فراتر از اون جلب کنه، توجه رو به واقعیت متعال، به واقعیت آسمانی معبد باطنی و مکان مقدس باطنی خدا جلب می‌کرد، جایی که جلال خدا بالاتر از آسمان‌ها بود، و خدا متعال گشته و پادشاه تمامی زمین بود. بعضی وقت‌ها خدا خودش رو در ارابه‌ی آتش ظاهر کرد و این تخت متحرک داوری اوست.

و حزقیال این رو دید. او رویای باطنی تخت آسمانی خدا رو دید، درحالی که می‌چرخید و به سرعت حرکت می‌کرد، از آسمان آمد و با جلال حضور خدا پُر شد. و حزقیال گفت: "چون آن را دیدم، به روی خود درافتادم." و خدا در این رویای تخت داوری با او صحبت می‌کنه و این پیغام داوری هست.

او حزقیال رو با عبارت "پسر انسان" خطاب می‌کنه، که البته عنوانی هست که بعداً به عیسی داده شد. و تئودسی اینه: اتفاقات اسارت، مشیت الهی داوری خدا بر قومشه که به خاطر سرکشی اون‌هاست. حالا بعد از اینکه این خبرهای بد به حزقیال اعلام شد، خدا چیز خیلی عجیبی از او خواست که در باب سه می‌خونیم: "پس نگرستم و اینک دستی به سوی من دراز شد و در آن طوماری بود. و آن را پیش من بگشود که رو و پشتش هر دو نوشته بود و نوحه و ماتم و وای بر آن مکتوب بود."

این تصویری رو نشون میده که در ادبیات آخر زمان عهد جدید می‌بینیم، طوماری که از هر طرف مَهر شده بود، هیچ کس در آسمان و زمین سزاوار گشودنش نبود، تا اینکه بره‌ی خدا موفق شد مَهرها رو باز کنه و به تصویر مخفی کلام خدا نگاه کنه. این در ادبیات آخر زمان متداوله، و بخش زیادی از حزقیال و دانیال، مملو از ادبیات آخر زمانه، ادبیاتی که از بسیاری جهات، مخفی، رازآلود و پیچیده هست و به شدت از تصاویر عجیب استفاده می‌کنه.

در عهدجدید، ادبیات آخر زمان، کتاب مکاشفه نامیده شده و این چیزیه که اینجا در کتاب حزقیال می‌بینیم که خدا این طوماری رو نشون میده که در درون و بیرونش چیزهایی نوشته شده و بعد به این نبی میگه اون رو بخوره؛ واقعاً طومار رو در دهانش بذاره. و توجه کنید درباره‌ی طومار چی میگه. او گفت: "نوحه و ماتم و وای بر آن مکتوب بود." پس طوماری که از حزقیال خواسته شد که بخوره، طوماری هست که پیغامش، کاملاً پیغام محکومیت و داوری، ماتم و زاری هست.

"پس مرا گفت: «ای پسر انسان آنچه را که می‌یابی بخور. این طومار را بخور و رفته، با خاندان اسرائیل متکلم شو.» آنگاه دهان خود را گشودم و او آن طومار را به من خورانید. و مراگفت: «ای پسر انسان شکم خود را بخوران و احشای خویش را از این طوماری که من به تو می‌دهم پر کن.» حالا توجه کنید خدا چی میگه. او گفت: "من نمی‌خوام فقط کلام من رو بجوی. می‌خوام اون رو قورت بدی. می‌خوام در شکمت باشه. می‌خوام اون رو هضم کنی تا در کل بدنت پخش بشه."

این فقط یک بخش سطحی از کلام خدا نیست، بلکه باید کلام خدا رو بخوره و اون بخشی از جریان خودش بشه. اما یادتون باشه کلامی که از او خواسته شد که بخوره، کلام نوحه و ماتم و زاری هست.

اما حزقیال، فرمان خدا رو انجام میده و ما این کلمات رو می‌خونیم: "پس آن را خوردم و در دهانم مثل عسل شیرین بود." و شما کنایه‌ای رو که اینجاست می‌بینید. چطور این کلماتی که مملو از مفاهیم منفی بود، برای نبی به شیرینی عسل بود؟ خُب، به نظرم، این چیزیه که روانشناسی نبی رو در اسرائیل توضیح میده.

اگرچه پیغامی که نبی باید ارائه می‌کرد، غالباً وحشتناک بود و خوش طعم نبود، اما چیزی در این بود که باعث میشد شیرین باشه. و به نظرم شیرینی اون می‌تونه به خاطر این باشه که این کلام خداست، و هر کلامی که از دهان خدا خارج میشه، حتی کلام داوری او، باید برای فرزند خدا شیرین باشه.

می‌دونید، در تاریخ فرهنگی ما، احتمالاً واعظی که بیش از همه به نبی عهدعتیق شباهت داشت، جاناتان ادواردز بود. و ادواردز به خاطر موعظه‌ی غم‌انگیز و محکوم‌کننده‌اش درباره‌ی داوری و خشم خدا معروف بود، اما یک نفر به سراغ یادداشت‌ها و موعظت ادواردز رفت و کلمات و صفاتی رو که بیش از هر اصطلاحی در موعظه‌اش به کار رفته، شمرد و اولین کلمه‌ای که بارها در مجموعه‌ی آثار ادواردز به کار رفته، کلمه‌ی "شیرینی" هست و دومین کلمه، "برتری" هست، چون او همواره درباره‌ی شیرینی و برتری مسیح و کلامش صحبت می‌کرد.

پس حزقیال مطیع هست و خدا او رو به عنوان نگهبان قوم در تبعید مقرر کرد. او در تبعید کار می‌کنه، درحالی که ارمیا هنوز در اورشلیم نبوت می‌کنه، و او خبرهای بدی رو که باید اتفاق بیفته، اعلام می‌کنه. اما توضیح نهایی او برای علت این اتفاقات، در این عبارتی هست که در کتاب حزقیال تکرار شده: "آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم." شصت مرتبه در کتاب حزقیال، این عبارت توسط این نبی، و از جانب خدا اعلام شده. "من این کار رو می‌کنم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم." این شما رو به یاد بیانیه‌ای در مزامیر میندازه که مزمورنویس می‌نویسه: "باز ایستید و بدانید که من خدا هستم."

این یکی از عبارات در کل کتاب مقدسه که خیلی مورد سوء تفاهم قرار گرفته، چون معمولاً به خاطر ترجمه‌ی کینگ جیمز قدیمی فکر می‌کنیم "باز ایستید و بدانید که من خدا هستم"، یعنی "ساکت و آرام و آسوده خاطر باشید و بر جلال خدا تعمق کنید و مطمئن باشید که خدا، خداست." اما کلمه‌ی "باز ایستید" در عبری، فرمان قدرتمندی هست که بهترین ترجمه‌ی اون در زبان ما، "خفه شو" هست. دهانت رو ببند! از شکایت دست بکش! ساکت باش و بدان که خدا کیست." و این در این کتاب تکرار شده و این پیغامی هست که حزقیال به قومش میده.

حالا در سراسر کتاب، وعده‌ی داوری تکرار شده، اما حزقیال، قوم رو نا امید رها نمی‌کنه. یکی از معروف‌ترین بخش‌های کتابش، در باب سی و هفت هست که به طور خلاصه بهش نگاه می‌کنم. در باب سی و هفت، این کلمات

رو می‌خونیم: "دست خداوند بر من فرود آمده، مرا در روح خداوند بیرون برد و در همواری قرار داد و آن از استخوان‌ها پر بود. و مرا به هر طرف آن‌ها گردانید.

و اینک آن‌ها بر روی همواری بی‌نهایت زیاده و بسیار خشک بود. و او مرا گفت: «ای پسر انسان آیا می‌شود که این استخوان‌ها زنده گردد؟» خدا او رو به این وادی می‌بره که پُر از اسکلت هست، اسکلت‌هایی که در معرض گرما و خشکی بیابان قرار گرفتند، و مدت زیادی در معرض این گرما و خشکی بودند و آفتاب، رنگشون رو بُرده بود.

ما درباره‌ی کسی صحبت نمی‌کنیم که همین الان سکتته‌ی قلبی کرده و باید بهوش بیاد، بلکه این یک قبرستان بازه که پُر از هزاران هزار استخوان افرادی هست که قبلاً زنده بودند؛ و خدا به این قبرستان اسکلت نگاه می‌کنه و به حزقیال میگه: «ای پسر انسان آیا می‌شود که این استخوان‌ها زنده گردد؟» و انتظار دارید که چه جوابی بده؟ "البته که نه!"

"گفتم: «ای خداوند یهوه تو می‌دانی.» وقتی خدا چنین سؤالی رو از شما می‌پرسه، این جواب خوبی هست، "من نمی‌دونم، اما مطمئنم که تو می‌دونی." "پس مرا فرمود: «براین استخوان‌ها نبوت نموده، به این‌ها بگو: ای استخوان‌های خشک کلام خداوند را بشنوید!» حزقیال، می‌خوام الان بر این اسکلت‌هایی که گوش ندارند، چشم ندارند، گوشت ندارند، قلب ندارند، موعظه کنی، اما می‌خوام به اون‌ها موعظه کنی و بگی: "کلام خداوند را بشنوید."

"خداوند یهوه به این استخوان‌ها چنین می‌گوید: اینک من روح به شما درمی‌آورم تا زنده شوید. و پیه‌ها بر شما خواهم نهاد و گوشت بر شما خواهم آورد و شما را به پوست خواهم پوشانید و در شما روح خواهم نهاد تا زنده شوید. پس خواهید دانست که من یهوه هستم.»

بعد حزقیال گفت: "پس من چنانکه مامور شدم نبوت کردم. و چون نبوت نمودم، آوازی مسموع گردید. و اینک تزلزلی واقع شد و استخوان‌ها به یکدیگر یعنی هر استخوانی به استخوانش نزدیک شد. و نگریستم و اینک پیه‌ها و گوشت به آن‌ها برآمد و پوست آن‌ها را از بالا پوشانید. اما در آن‌ها روح نبود.

"پس او مرا گفت: «بر روح نبوت نما! ای پسر انسان بر روح نبوت کرده، بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید که ای روح از بادهای اربع بیا و به این کشتگان بدم تا ایشان زنده شوند.» پس چنانکه مرا امر فرمود، نبوت نمودم. و روح به آن‌ها داخل شد و آن‌ها زنده گشته، بر پای‌های خود لشکر بی‌نهایت عظیمی ایستادند. و او مرا گفت: «ای پسر انسان این استخوان‌ها تمامی خاندان اسرائیل می‌باشند."

پس پایان کتاب حزقیال با وعده‌ی پر جلالی میاد که خدا قومش رو در تبعید رها نمی‌کنه. او مشتاق زندگی تازه، روح تازه، پاسخ تازه به کلامش، و پایان اسارت و تولد تازه‌ی قومشه.